

# بگذار به دوش بکشیم

شعر  
محمد قرایی  
م. شوق ۱۴۰۳



# بگذار به دوش بکشیم

محمد قرایی (م. شوق)

شعر

(۱۴۰۱ تا ۱۴۰۳)

## بگذار به دوش بکشیم

شعرهای مهر ۱۴۰۱ تا خرداد ۱۴۰۳

محمد قرایی (م.شوق)

## نامنامه

- ۸ ..... کیان و برنو و عشقش
- ۹ ..... تماشای تو
- ۱۰ ..... دانشگاه
- ۱۱ ..... پرسش از خاک
- ۱۲ ..... پیامگیر شاعران شعر نو ایران
- ۱۶ ..... یک مقام معظم!
- ۱۸ ..... با ضحاک
- ۲۰ ..... بیا قسم بخوریم
- ۲۳ ..... روزهای زجر اندر زجر
- ۲۴ ..... شیخ برو! شاه برو!
- ۲۵ ..... کار ما
- ۲۷ ..... ما شهیدان
- ۲۸ ..... بوی خنجر
- ۲۹ ..... تو روز اول عید آمدی
- ۳۰ ..... این یاران که نمی‌میرند
- ۳۱ ..... اینجا و آنجا
- ۳۳ ..... بگذار به دوش بکشیم
- ۳۵ ..... اگر بتوان
- ۳۷ ..... کارمان را بکنیم
- ۴۰ ..... همین دو کودک
- ۴۲ ..... بغض مظلوم
- ۴۴ ..... افشین
- ۴۶ ..... حرفهای نامؤدبانه
- ۴۹ ..... آنها به تظاهرات شتافتند
- ۵۱ ..... این است قامتم
- ۵۳ ..... کربلایی صفدر

۵۵	.....	وطن یعنی.....
۵۷	.....	باید به دنیا بگویم .....
۶۰	.....	ترس از شهر یور .....
۶۱	.....	انتظار .....
۶۲	.....	با شاعرانی که دوستشان دارم .....
۶۴	.....	یکیکشان .....
۶۶	.....	از گریه تا خنده .....
۶۷	.....	من مغزشویی شده‌ام .....
۷۰	.....	عشق و بسیار شگفتی‌هایش .....
۷۱	.....	زخم بلوچستان .....
۷۴	.....	نامه به آرمینا .....
۷۶	.....	بوی قلب شما .....
۷۸	.....	از جهنم‌ها گذر کردم .....
۷۹	.....	شعر من .....
۸۰	.....	دستان شما .....
۸۱	.....	انسان قرن بیست و یکم .....
۸۳	.....	سر مار .....
۸۵	.....	گوهر .....
۸۷	.....	دست در خون عاشقان .....
۸۸	.....	بگو به من! .....
۸۹	.....	نظرت چیست؟ .....
۹۰	.....	حس تصمیم .....
۹۲	.....	اگر نیکا مسلسل داشت .....
۹۳	.....	چندشنبه‌های من! .....
۹۴	.....	به تو فکر می‌کنم! .....
۹۶	.....	سجده بر ابر .....
۹۷	.....	بعد از انقلاب .....
۱۰۰	.....	گریه از اخبار .....



## کیان و برنو و عشقش

برای اسب کیان نامه‌ای نوشتم من  
سوار خوب تو در خاک و خون کشیده شده  
ولی هزار کیان در هزار جای وطن  
به سوی خانه‌ی دشمن روانه، دیده شده  
به هر کرانه، کیان‌ها سوار اسب شدند  
و از هزار کران شیوات شنیده شده  
کیان نمرده و از تیر برنوش امروز  
بین که سینه‌ی جلادها دریده شده  
کیان نشسته به پشت هنوز می‌تازد  
و پشت دشمنش از غرشت خمیده شده  
اگر تپید به خون پس چرا به هر شهری  
دو صد کیان خروشنده آفریده شده  
نگو تپیده به خون! باورش نخواهم کرد  
کیان و برنو و عشقش چو یک عقیده شده

۲۷ آبان ۱۴۰۱



## تماشای تو

برای کودکی که نان از زباله برمی‌دارد

به گفتن در نمی‌آید غمی کز دیدنت دارم  
درون خویش از این غم چه بارانها که می‌بارم  
چه گویم من خود این صحنه می‌گوید حکایت‌ها  
که جاری کرده شاه و شیخ در ایران خونبارم  
نشستن بر سر سفره پس از تو شرم جانسوزی ست  
چسان بر سفره بنشینم ز نان یک لقمه بردارم  
تماشای تو آغاز دگرگونی هر جان است  
شروع لحظه‌ی سوگند و پیمانهای پیکارم  
من از هر کس که می‌بیند تو را بی‌پرده می‌پرسم  
دلیل دیگری باید؟ که جان در راه بگذارم؟  
به راهی که دمامد آتش خشمی بگیرانم،  
به راهی که پیایی شعله بر غارتگران بارم  
تماشاگر نمی‌خواهند آنانی که در راهند  
روانم تا بیوندم سلاحی داغ بردارم

۳۰ آبان ۱۴۰۱

## دانشگاه

آتش نفسرده زیر کوه خاکستر تویی  
مرغ آتش که زده از قلب آتش پر، تویی  
پایتخت بینش و آگاهی و رزم و خروش  
برج رسواساز شاه و شیخ یغماگر تویی  
قلب توفانهای این کشور، همواره در تپش  
امتداد بانگ سرداران شورشگر تویی  
آذری که ساخت از دانشکده آتشکده  
بینش توست ای که نور و شور سرتاسر تویی  
سنگر آگاهی‌یی و مهد جنبش‌های خلق  
قلب توفشهای امواج تپش گستر تویی  
از تو هر خرداد سرزد از تو بهمن زاده شد  
آذر سرخ قیام ماه شهریور تویی

۱۰ آذر ۱۴۰۱

## پرسش از خاک

برای محسن شکاری و مجیدرضا رهنورد

- آهای خاک سرزمینم!

با خون این همه شهید چه می کنی؟

-خونشان را به شقایق ها می دهم

-صلابت ساقهایشان را

به جنگلها

و عطر قلبهایشان را

به باد.

-با صداهای حنجره شان چه می کنی؟

- آن را به بغضی می سپارم

که در آهای مادران و پدران

و سوگندهای فرزندان

فریادهای خیابان را

یاری رسانند.

۲۲ آذر ۱۴۰۱

## پیامگیر شاعران شعر نو ایران

پیامگیر نیما یوشیج

خانه‌ام خالیست

وسکوت خانه‌ام را

نیست

شوق شاد پژواکی

تو هر حرفیت را از بهر گفتن

باز گو یارا!

امیدی هست بر پاسخ

به گاهی که ز گردش باز گردد

پیر رفته از خود با خویشان تنها.

xxx

پیامگیر اخوان ثالث

رفیق لولی مستم!

جوابت را در این لحظه

نمی یارم که پاسخ گفت

زمستان است  
و شاعر  
در خیابان در پی بارانی گرمیست  
چو برگردد پیامت را  
جوابی گرم خواهد داد  
xxx

پیامگیر فروغ فرخزاد  
ای دوست  
ای برادر ای همخون  
وقتی ز کوچه برگشتم  
برای تو از آفتاب خواهم گفت  
وقتی پیام گرم تو در گوشهای من  
نجوای حرف دوستی ست  
xxx

پیامگیر احمد شاملو  
بر درگاه تلفن ماندنت  
انتظار  
دریغی ست عبث  
تنها تو را  
پیامی شایسته است نهادن  
کلامی  
سخنی

گویه ای  
که به پاسخی بایسته  
میهمان خواهی شد.

xxx

پیامگیر سهراب سپهری

تلفنی دارم  
سیمش پاره  
بیخودی زنگ زن  
مادرم کنده پریش را از برق  
من جوابت را وقتی خواهم داد  
که بیایی  
در این خانه‌ی آبی را بزنی  
و من و تو  
باهم  
برویم آنسوی شهر  
توی یک پارک  
روی یک نیمکت چوبی سبز  
حرف‌ها دارم با تو

xxx

پیامگیر م. شوق

آی ای دوست سلام  
چقدر دیر زدی زنگ به من  
حال اگر می‌خواهی

خود را برسان  
به خیابان و خروش مردم  
تو مرا خواهی دید  
توی یک سیل خروشان از خشم  
تو به من خواهی گفت  
ممد آقا  
چقدر شیر شدی؟!  
تو مرا خواهی دید  
کوکتلی در دست  
می تازم فریاد زنان  
رو به یک حوزه‌ی جهلیه‌ی ظلم  
شرم کردم ز نشستن در خانه‌ی خویش  
گفتم امروز بیوندم خود را  
به خروش جاری در عرصه‌ی شهر  
تو مگر بیکاری  
که به من زنگ زدی؟  
تو هم امروز بیا.

## یک مقام معظم!

یک مقام معظم! این همه فحش!  
یک مقام معظم، این همه تف  
یک مقام معظم این همه لعن  
رو که نه! سنگ پای قزوین است

سنگ اگر بود آب می شد زود  
آب اگر بود بر هوا می رفت  
کوه اگر بود صد ترک می خورد،  
زین همه فحشها که سنگین است

روی هر خشت و هر جدار ببین!  
روی هر چیز و میز و نیمکتی  
فحش نابی به جد و آبائش  
بهر او مثل قرص تسکین است



آدمیزاد و این همه نفرین؟!  
هر کسی بود زود می ترکید  
هر کسی بود خودکشی می کرد  
از کرامات شیخ ما این است

چه مقام معظمی هست این؟!  
آی گینس! بیا و ثبت بکن  
سطح فحشی که می دهند به او  
برترین سطح فحش و توهین است

یک نفر گفته بود از اول  
او بشر نیست! جنس انسان نیست  
انگلی هست و نوع آن یکتا  
این مقام معظم! این آقا  
چنگ در خون و پوزه چرکین است

۹ دی ۱۴۰۱

## با ضحاک

از زبان دو نابغه‌ی مقاوم علی یونسی و امیرحسین مرادی

پسر را ببند و پدر را بگیر  
سر هر گذر، رهگذر را بگیر  
ز بال کبوتر بیر بال را  
ز هر بال پرواز، پر را بگیر  
خبر یا نظر کارش آگاهی است  
دهان را ببند و نظر را بگیر  
بگستر بساط دروغ و ریا  
ز شبهای یلدا سحر را بگیر  
به زندان بینداز و در را ببند  
ز جانها هوای سفر را بگیر  
به دستان مزدور باتوم بده  
ز دستان مردم سپر را بگیر  
بینداز آتش به جانهای خلق  
درنگی مکن خشک و تر را بگیر

ز هر کس که گفته‌ست اما... اگر...  
توان بیان اگر را بگیر  
ولی.... در پی‌ات آتشی می‌دود  
که هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود  
اگر می‌توانی  
خطر را بگیر!

۴ تیر ۱۴۰۳

## بیا قسم بخوریم

در تجدید پیمان با دو شهید سربه دار  
محمد مهدی کرمی و سید محمد حسینی

اگر چه سر به بیابان گذارم از غم دوست  
اگر چه سوخته این دل ز داغ و ماتم دوست  
قلم به مرثیه خطی نمی نویسد ای یاران  
که انتقام ز شیخ است نقش پرچم دوست  
بیا قسم بخوریم ای حریف رزم و نبرد  
که طی این ره سرخ است رسم ملزم دوست  
قدغن است سرخم شنیده ای بسیار  
چنان که خم نشده ست آن تن چو رستم دوست  
طریق عاشقی است و رسوم جانبازی  
دریغ نیست گذاریم جان به مقدم دوست  
بیا وضوی خون بکنیم و نماز بگذاریم  
که خون پاک رفیقان هموست زمزم دوست  
دو یار سرو قد خوب ماه سیما رفت  
که ماه خشم و قیام است این محرم دوست  
نفس به سینه ی غمدیده از مسیح رسد  
اگر که سر بنهی بر پیام مریم دوست

۱۷ دی ۱۴۰۱

## با شیخ و شاه

قرار نیست دوباره، ربودن خورشید  
قرار نیست دوباره، ستارگان شهید  
قرار نیست به جای فرشته‌ی رؤیا،  
ز راه، دیو بیاید دوباره از تبعید  
به گوش عالم و آدم صریح می‌گویم  
به گوش شیخ و شه و کاسه لیس پست و پلید  
گذشت دوره‌ی همدستی زر و تزویر  
ولی امر و ولی عهد و اختناق جدید  
قرار نیست دوباره چراغ شعبده‌راه،  
به بام میهن منکوب شب‌دلان بکشید  
دگر اثر نکند مکر و خیمه‌شب‌بازی  
نه عکس دیو به ماه و نه انقلاب سفید  
قرار نیست زمستان به اسم و شکل بهار،  
بزک کنید و به ترفند ارمغان بکنید  
گذشت آن که دوباره به جبر و کید و ریا  
کمر به کشتن گل‌های این وطن بندید

سرود سرکش سرهای سر به دار وطن  
زدوده از همه اذهان تزلزل و تردید  
سحر نشسته بر این بام با وضوح تمام  
تمام قد پر نور و پر از امید و نوید  
چهل بهار وطن غرقه شد به خون و کنون  
قرار نیست به جام قیام، زهر جدید  
وطن شد عرصه‌ی طوفان درک و آگاهی  
بساط موج سواری خویش جمع کنید

۳ بهمن ۱۴۰۱

## روزهای زجر اندر زجر

تو هر دم می نویسی روزهای سالگرد فجر  
و می خوانیم ما این روزهای تلخ تر از زهر  
جوانان بسته در سلول در سلول در سلول  
تمام ملت ما مانده زیر فقر اندر فقر اندر فقر  
و جانها می فتند از دار همچون برگ بعد از برگ  
و خونها می رود پر موج اندر نهر اندر نهر  
دهان مردمان پر مرگ بر.. ای مرگ بر... ای مرگ  
و شورش می رود در شهر بعد از شهر بعد از شهر  
و راه چاره‌ی تو زور بعد از زور بعد از زور  
و راهی چاره‌ی ما قهر بعد از قهر بعد از قهر  
اگر پرسی تو از من سرنوشت چیست در پایان  
بگویم گور بعد از گور هم در شعر و هم در نثر

۱۲ بهمن ۱۴۰۱

## شیخ برو! شاه برو!

شیخ برو! شاه برو! دشمن بدخواه! برو!  
ملت من، میهن من، گشته بس آگاه، برو  
حیله مزین! کید مکن! مکر مچین! فتنه مکن!  
جمله وطن گشته کنون، حاضر و خونخواه، برو  
بر سر این رود روان، مانع رفتن چه شوی؟  
بر سر طوفان منشین ای سبک! ای کاه! برو  
موج منم، فوج منم، دائم در اوج منم  
هیچ تویی! پوچ تویی، ای خس گمراه! برو  
خسته مکن خویش دگر، بر سر این باد مپر  
افعی زاییده شر! کامده از چاه! برو  
مادر جورید شما! مایه جهلید شما!  
عدل کنون خواسته این، ملت آگاه، برو  
دوره شاهان طی شد دوره شیخان طی شد  
باد بهاران وطن می رسد از راه برو

۱۶ بهمن ۱۴۰۱



## کار ما

خطاب به شعبده‌بازان زمان، شیخ شیاد و بازیچه‌اش

کار ما شیاد رسوا کردن است  
ای که کارت خون مردم خوردن است  
ای که دائم از کلاه شعبده  
حرفه‌ات ماری برون آوردن است  
کار ما در پیش چشم مردمان  
چهره‌ی کلاش عریان کردن است  
ای دمل! که کار تو دائم ز خود  
چرک بر پیرامنت پاشاندن است  
کار ما جراحی زخم کهن  
تیغ ما کارش دمل ترکاندن است  
خوب می‌رقصانددت دستان شیخ  
از چراغ خود که دائم روشن است  
لیک ما سنگیم! سنگ بت شکن  
وان چراغ جادوی اهریمن است  
کار ما جاروی خاک از سوسکه‌هاست  
کار ما از خاک گل پروردن است

تیغ تیز و تهمت بی حد بیار  
که خوراک این تبار و این تن است  
آنچه از چنگ شما بیرون شده ست  
سرنوشت ملت و این میهن است

۱۶ اسفند ۱۴۰۱

## ما شهیدان...

برای پدر مهران صمیمی

ما شهیدان بی نام و بی سنگ گوریم

نام ما نام هر راهی راه

سنگ ما سنگ هر سنگر رزم

خون ما خون هر جان خونخواه

عشق ما راه افتاده در جان میهن

سایه تا گسترده بر فلاتی که آزاد

بعد ما گردد آباد

عزم ما شور تاریخ جاریست

قلب ما می تپد در صداهای توفان

ما صمیمیت عشق در جان عقلم

بی نیاز از هر آن قول و نقلیم

عشق، ما را نموده ست بنیاد

جاودان شد هر آن کس که در جان او

نوری از عشق افتاد.

## بوی خنجر

بوی فرصت طلبی می آید  
بوی حرص دزدیدن خون  
بوی خنجر  
پرده‌ها را نکشید  
همه باید که ببینیم  
میوه‌چینان خنجر دارند  
دست‌هایشان در پشت  
قبضه‌ی خنجر خونینی را می فشرد  
های هشدار!  
رادیوها،  
روی موج خدعه‌ی نو خبرها دارند  
بار دیگر بی بی سی  
اسم امروز کانال فریب  
من و توست  
نگذاریم دوباره وزغی  
ماسک بلبلی بزند.

۲۴ اسفند ۱۴۰۱

## تو روز اول عید آمدی

تقدیم به هموطنانی که در نخستین روز سال نو و در روز عید نوروز  
به خیابانهای بروکسل شتافتند تا پیام نوروز واقعی را  
به جهان و به ایران برسانند.

تو روز اول عید آمدی ز خانه خود  
که سر دهی همه جا شعر خود ترانه خود  
تو آمدی که بخوانی پیامی از نوروز  
به میهنی که رها گردد از شبانه خود  
به میهنی که اسیر است و مانده در زنجیر  
به ملتی که ز کف داده آب و دانه خود  
تو آمدی و به دست آتشی از آزادی  
که سر کشیده به هر سوی با زبانه خود  
تو روز اول عید آمدی که گویی باز  
دوباره چلچله ره می کشد به لانه خود  
تو روز اول عید آمدی و عید و بهار  
نموده آمدنت را ز نو بهانه خود  
نوروز ۱۴۰۱

## این یاران که نمی‌میرند

برای فرانسوا کلکومبه

دشت‌های فرانسه را دیده‌ام  
زیبایی دریای مانش را، سن را  
و شانزه لیزه را  
و دور میدان سرباز گمنام قدم زده‌ام  
به شکوه انقلاب فرانسه اندیشیده‌ام  
در تابلوهای ون گوگ نگریسته‌ام  
در ورسای باشکوه قدم زده‌ام  
اما هیچگاه چنان به وجد نیامدم  
که در برابر وجدان تو  
فرانسوا!  
۱۶ فروردین ۱۴۰۲

## اینجا و آنجا

تو آنجایی

من

اینجا

در دو سوی دوری چهل ساله

اما همواره با همیم

آفتاب‌ها آمده و رفته‌اند

ماهتاب‌ها و ستارگان

کی اینجا به آنجا می‌رسد؟

xxx

کی سر کلافت باز می‌شود ای شعر

رفته‌ای دنبال خوشگذرانی؟

شرط می‌بندم که همینطور است

زیرا می‌شناسمت

که عاشق ابرها و بارانی

تا راحت‌تر گریه کنی

xxx

در ورای شعارهایم

پشت همه‌ی سرودهایم  
به رغم همه تیغ‌کشی‌ها و فحش‌هایم  
من همینم که  
گریه را بیشتر از خنده دوست دارد  
و در تنهایی‌های خویش  
بارها از غصه مرده است

xxx

حالا که شعر خودش آمده  
نباید بخوابم  
سردرد فردا را به جان می‌خرم  
آخر، مگر شما محبوبتان را  
در سر قرار قال می‌گذارید؟  
و دنبال کارهای احمقانه‌ی خود می‌روید؟

xxx

یک هفته بی شعر گذشت  
یک هفته‌ی خالی  
یک هفته‌ای که مرده بودم  
یا در کما بودم  
اکنون حس می‌کنم که روح  
دارد به جانم باز می‌گردد  
۱۷ فروردین ۱۴۰۲



## بگذار به دوش بکشیم

بگذار به دوش بکشیم

همه‌ی صلیب‌ها را

بگذار بر پشت بگذاریم

همه‌ی طناب‌ها را

بگذار خنده‌ها و آینده‌ها

از آن دیگران باشد

بگذار

ما شهیدان بی‌نام و بی‌گور باشیم

جانباختگان صعب‌ترین بیماریها

شرحه شرحه شده‌ترینها

بگذار

بجای تقدیرها

لعنت‌ها و خنجرها از آن ما باشد

اما

شادی از آن چه کس خواهد بود؟

وقتی سدی

از پیش پای بشر به دور افکنده می‌شود

بگذار ما آن تراشه‌های جنگلها باشیم

که دماغه‌ی رود به پیش هلمش می‌دهد

دهانه‌ی سیل

همواره گل آلود و پر خاشاک است

نی‌های شکسته

شاخه‌ها

حتی استخوان‌های در گور خفتگان

اما با اینحال وقتی که راه باز شد

رود شفاف بر دشت، گل می‌رویاند

آه نه.....

بگذار ما حتی در آرزوی دیدن گل‌های دشت نباشیم

بگذار ما حتی

آرزوی آن که شقایقی بر خاک آزاد شده باشیم

در دل نیروسیم

آخر آنها

سعادت ازلی را نمی‌دانند چیست

همان سعادت که ما را

از لحظه‌ی گام نهادن به راه

در بر گرفت

همان وجدان آسوده

که به همه‌ی چشمداشت‌های دنیا

پوزخند می‌زند. و می‌گذرد.

۲۰ فروردین ۱۴۰۱

## اگر بتوان

اگر بتوان از آب کره گرفت  
گاو داری‌ها تعطیل می‌شوند  
بزرگران علوفه و یونجه نخواهند چید  
و دستان هیچ کس  
شیری از پستان گاو نخواهد دوشید  
اگر بتوان  
به یاری هوش مصنوعی شعر گفت  
هیچ قلبی آتش نمی‌گیرد  
و جگری نمی‌سوزد  
و هیچ روحی  
عرق نخواهد ریخت  
البته می‌توان  
به حيله و شعبده از کلاهی  
خرگوشی بیرون کشید  
یا از دستمال  
پرنده‌ای را پرواز داد،  
اما هیچ ذهنی  
حقیقت را با حیلستباه نخواهد گرفت.

ما اهل حقیقتیم  
ای اهالی شعبده‌ها و حیلتها  
به دروغها و فریبکاریهایتان  
ادامه دهید.

گواهی می‌دهم اوضاع خراب است  
و تنها چاره، تحمیل حجاب است  
به زور صف بسته با مشتی اراذل  
که این دستور شیخ و انقلاب!! است  
به زور اسلحه چادر سرت کن!؟  
به زور اسلحه ایمان؟ سراب است  
گواهی می‌دهم آن روز نزدیک  
برای شیخ، آن روز حساب است  
نه تنها ما! خدا هم پرسد از شیخ  
و دجال پیش هر دو بی جواب است

دهم اردیبهشت ۱۴۰۲

## کارمان را بکنیم

من پیامم این است  
کارمان را بکنیم  
جانمان را بکنیم  
سعی مان را هر روز  
بالا تر ببریم  
روبرومان  
آنطرف جبهه‌ی ما و مردم  
پر از جلاد است  
پر از دجال است  
پر از خونخوار است  
سر این راه که ما می خواهیم  
وطني را آزاد کنیم  
بیشماری خائن و مزدور نشسته است  
بی وطن بی شرف و بی همه چیز

هر زمان سازی را کوک کنند  
تا که دیکتاتور ضحاک  
چند گاهی دیگر هم بکشد

پول می گیرند  
تا سپاه جلادان را در ببرند  
پول می گیرند  
که کاری بکنند  
تا که خنجر در پشت وطن  
در پشت همین ملت محروم بماند بر جای  
شعبده بسیار است  
شکل هایی می سازند برای خودشان  
پشت آن، چهره‌ی یک بی شرف، اما رویش  
چهره‌ای خوش بر خورد  
آب و رنگش بسیار  
اما من می گویم  
عصبانی نشویم، بی توقع نشویم  
کار سخت است بلی!  
رنج‌ها باید برد  
بارها باید بر دوش کشید  
انقلاب است آخر!  
کندن ریشه‌ی یک استبداد  
کندن ریشه‌ی شاهان و شیخان از این خاک  
کار دارد.... بسیار...  
هم از این روست که می گویم با خود  
با شما هم می گویم  
کارمان را بکنیم، رنجمان را بکشیم  
عاقبت

کف این رود به یکسو خواهد رفت  
و حقیقت جاری خواهد شد  
رنج ما از یاد نخواهد رفت  
رنج ما روزی گنج این میهن خواهد شد  
مگر آزادی مفت است؟  
این بهای آزادیست! این بهای آگاهیست  
این همه کار که هر روز به آن مشغولیم  
این همه درد کشیدن  
این همه خون جگر خوردن  
این همه اشک که بر گونه‌ی ماها جاریست  
این همه دوریها مهجوریها  
این همه تهمتها  
که تحمل کرده و باز  
همچو خنجر از پشت  
بر گرده‌ی ماست  
یک زمان بی‌تردید، گل خواهد داد  
گل زیبایی که نامش را  
همگی می‌دانیم  
گل خوشرنگی که  
از خاک خونین میهنمان خواهد رست  
پس  
جانمان را بکنیم  
۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۲

## همین دو کودک

دو کودک کنار خیابان خوابیده‌اند  
یادت بماند  
دو کودک در پیاده رو خوابیده‌اند  
یعنی دو پدر در زندانند  
یعنی دو مادر در رختشویخانه خسته‌اند

دو کودک در پیاده رو  
یادم بماند  
یعنی دو خانه وجود ندارد  
یعنی دو سفره خالی ست  
دو کودک سر به موزاییک خیابان گذاشته‌اند  
یعنی  
هزار شاعر  
دنبال نام و نشان خودند  
هزار نویسنده خائن‌اند  
دو کودک کفش‌هایشان را زیر سر گذاشته‌اند  
یعنی



زندانه‌ها پر است از شورشیان  
یعنی میلیون‌ها بشکه نفت در دریا روانند  
دو کودك

یعنی  
قاضی جنایتکار است  
و مجلسیان، خونخوار  
و رئیس جمهور، قاتل  
دو کودك

یعنی  
هزار معنی  
گمان می‌کردی؟  
يك عكس  
این همه معنا داشته باشد؟

دو کودك یعنی  
شب‌ها با ناسزا به خود به خواب می‌روم  
و روزها با ناسزا به خود برمی‌خیزم  
دو کودك  
مرا آواره‌ی کوه و دشت کرده‌اند  
همین دو کودك!  
۵ خرداد ۱۴۰۲

## بغض مظلوم

تقدیم به مولوی عبدالغفار نقشبندی و خروش دلاورانه اش

سلام بر تو که بانگت صدای بغض خداست  
صدای ملت رنجور زیر جور و جفاست  
به بغض خلق ستمدیده گشته ای مانند  
که سر کشیده و بانگش ز هر کران به هواست  
درود باد به هر حرف و واژه و سخت  
که شعله شعله ز هر واژه آتشی برخاست  
ترا چو جان و زجان بیش عزیز می دارد  
هر آن که جانش ازین درد و داغ در غوغاست  
بنال هان که ازین ناله کار سر گیرد  
که با ستمگر خائن، خروش و خشم رواست  
مروت است که چون تو خروش بردارد  
هر آن که خسته و مجروح تیغ جور و جفاست  
تو را نشان هر آن خسته از ستم دادم  
که بغض خویش چو او واکنید بی کم و کاست  
چنان تو سر به بیابان گذاشت هر بی دل

سپس سلاح به کف برگرفت و رزم آراست  
خوش آتشی که برون زد ز اندرون تو مرد  
که از زبانه‌ی هر شعله،  
قامتی برخاست

۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۲

## افشین

برای علی مستشاری  
قهرمانی که در ۳۰ خرداد ۱۴۰۲  
در آلبانی به شهادت رسید

بگذار کوهنوردان  
از زیر سایه ات گذر کنند  
و پایداری بیاموزند

ای که بیش از دوستانت  
طوفان‌ها و دشمنانت  
تو را می‌شناسند  
طوفان‌ها  
و سهمگین‌ترین رگبارها

پیش از گریستن برای تو  
باید آسمانی شد سرشار از ابرهای غران  
خاطره‌ات را  
صدایی همچون رعد می‌تواند ستایش کند.

صادقانه بگویم  
تو تنها صخره‌ی سربلند خاطره‌هایم نیستی.  
تو را در ردیف بلندترین سروهای جنگلها  
هم‌ستیغ سرکش‌ترین صخره‌های کوهسار نشاندم  
برای خودم  
و کوهنوردان آینده  
زیرا از کوهستانها بود  
که صلابت و ایستادگی آموختم  
و از غرنده‌ترین رودها، رفتن را.  
شاعران می‌دانند  
که پیش از سرودن شعری در ستایش تو  
کتاب‌های بزرگترین سراینده‌گان را  
ورق زده‌ام  
چه ساده‌لوحانه است  
تو را رفته پنداشتن  
به این می‌ماند که بگویند دریا مرد  
و رعدها و رودها دیگر نمی‌غرند  
از اینروی  
نیازی ندارم که از بودند در همه‌جای لحظه‌هامان  
خاصه در غیرت رگهایمان سخن بگویم.  
۴ تیر ۱۴۰۲

## حرفهای نامؤدبانه

دوست من!

اگر می‌بینی که همه چیز در نظرشان هیچ است

باید علت آن را بدانی

اگر می‌بینی که با نام انسان

به شیطان پول می‌دهند

باید علت آن را بدانی

اگر می‌بینی که قاییل را

برای کشتن هابیلها

پیش چشم همه‌ی فرشتگان

آزاد می‌کنند

اگر می‌بینی که

آدمها را شیاطین به گروگان می‌گیرند

تا قاییلها مجازات نشوند

باید علتش را بدانی

و علتش این که:

بوی خون و نفت

از بوی گل و محبت گرانقدرتر شده

اگر می بینی که  
سنت های پدران جنگاورشان را  
در زیرپای قاتلان جدید دنیا لگدمال می کنند  
بخاطر این است  
که از کودکی  
در شیشه ی شیرشان  
خون نوشیده اند  
و پستانکشان  
با پول نفت درست شده

دیگر ازین واضح تر چه بگویم  
اگر می بینی که ساکت  
از بهت نیست!  
وقت توضیحش را ندارم  
زیرا باید بجنگم  
و روزی مثل برادرانم و مثل خواهرانم  
و مثل ملت من که در جهنم شیطان گرفتار است  
با خنجری خوب تیز شده  
که خدایان دنیا  
به دست شیطان داده اند  
مثل برادرم از گاز خفه شوم  
یا مثل فرزندم  
با حکم شرعی شیطان عمایه داری در پشت میز عدالت  
به دار شیطان بافته آویز شوم

یا مثل آن یکی خواهرم  
تنها بخاطر اعتراض به قتل عام گلپایش  
سال‌ها در زندان بمانم  
اگر می‌خواهی که باز هم توضیح بدهم،  
به تو می‌گویم  
وقت ندارم. چون باید بجنگم.  
و تو بیش ازین  
خود را به ندیدن نزن  
برخیز! و در صف هابیلها  
با قلمی در دست  
و مشتی در هوا  
و شعاری بر لب  
قوانین خدا را در زمین بزن  
و مثل من  
خود، با نیروی خود  
از قانون خدا دفاع کن!.

۷ تیر ۱۴۰۲



## آنها به تظاهرات شتافتند

به ایشان گفتم  
به کجا می‌روید یاران  
پاسخ دادند:  
بر سر بازار جهان  
گفتم آنچه چه می‌خرید؟  
پاسخ دادند: گران‌ترین گوهر جهان  
آزادی به بهای جان

آنها گفتند بیایید بر بلندیاها بایستیم  
گودال‌های جهان را  
به خرچنگها  
و سوسمارها واگذاریم

آنها عقابان بودند

آنها تنها تن‌هایی نبودند

آن‌ها دل‌هایی بودند  
که سخن می‌گفتند

آنها هر کدام  
جان شیفته‌ای بودند  
که بر فراز صخره‌های شرف و آگاهی  
پرواز آزادی را خواندند

پیامی که آنها به جهان دادند  
کلمات نبودند  
حقیقت‌هایی بودند  
که خود را به دیوار باطل می‌کوبیدند  
حقیقت‌هایی که پرواز می‌کرد  
بر فراز جهل و تاریکی جهان

## این است قامتیم

این است قامتیم  
اینک قیامتیم  
این فوج بیشمار  
این موج افتخار  
بر من مبند چشم  
من قدرت بزرگ سرنگونی شیخم  
من همت بزرگ ملت ایرانم  
این است قامتیم  
این رود پر خروش  
این شوق یکدلی، این قدرت جوان  
این عزم پا به راه، این غیرت دلیر  
این آرمان آبی و عاشق  
این عزم پیشرو  
این تیر از کمان رها شده‌ی عشق و دوستی  
این شور جاری همواره در تپش  
از هر کران دهر  
یک روز می‌رسد که ز بنیاد برکند  
هر خشت ظلم را

هر سنگ کینه را  
و بسازد  
یک میهن رها  
یک سرزمین پرشکوفه‌ی امید و دوستی.

## کربلایی صفدر

کربلایی صفدر سلام  
کربلایی صفدر جان  
کربلایی صفدر پیر  
روز برگشتن ما نزدیک است  
تو فقط زنده بمان  
تا که من ایرانی نو بنیاد کنم  
و همان دهکده تان را  
شهر علی آباد آباد کنم  
کربلایی صفدر جان  
روز برگشتن ما نزدیک است  
تو مرا خواهی دید  
روی یک تانک که می تازد پیش  
پشت یک توپ که می کوبد از دور  
خانه هر مزدور.  
تو به من خواهی گفت:  
آی ممد آقا  
چقدر پیر شدی  
مثل یک شیر شدی

من به تو خواهم گفت:  
کربلایی صفدر جان  
دیدی برگشتیم؟  
تو فقط زنده بمان  
بین مشهد تا قوچان  
ده اتوبان خواهم ساخت  
با دو صد مرکز تولید بزرگ  
و تو با مؤمن علی  
با قطاری به حسن تپه سفر خواهی کرد.  
کربلایی صفدر جان  
علی آباد شما را شهری خواهم کرد  
روی رود دهکده  
پل ها خواهم ساخت  
که ز روی هر یک  
ترنی رد بشود  
کربلایی صفدر جان  
تو فقط زنده بمان  
تا که من ایرانی نو بنیاد کنم  
و همان دهکده تان را  
شهر علی آباد کنم.

از سال ۱۳۶۸

## وطن یعنی...

وطن یعنی بیا خود را رها کن  
وطن یعنی که دنیا را صدا کن  
وطن یعنی بیا همراه ما باش  
برای میهن خود را فدا کن  
وطن یعنی غریبی؟ چاره اش چیست؟  
خودت را با غم ما آشنا کن  
وطن یعنی چقدر از خود گذشتی؟  
بیا بر ضد خود هم کودتا کن  
وطن در چنگ آخوند است عزیزم  
بیا فکری برای این بلا کن  
وطن در چنگ خرچنگی اسیر است  
بیا چنگال این خرچنگ وا کن  
وطن گفت یک کمی رک تر بگو حرف  
کلام شعر خود را بی ریا کن  
بیا روراست بگو ای هم وطن جان!  
خودت را هم ز خرچنگت رها کن

بیخشید این سخن را من نگفتم!  
وطن گفت حرف خود را برملا کن  
وطن شوخی ندارد با من و تو  
صریحا گفته جانت را فدا کن  
اگر گفتمی وطن را دوست داری  
بیا خود را فدای توده ها کن  
صریحا گفته در اثبات این عشق  
بیا در هفت دریا خون شنا کن  
وطن آنجا نشسته چشم بر راه  
ازین عاشق شدن کلی صفا کن

۱۴ تیر ۱۴۰۲



## باید به دنیا بگویم

برای بزرگ‌زن مجاهد  
عذرا علوی طالقانی

باید به دنیا بگویم

از تو

اما

ضمیر مفرد تو

در هنگام خطاب

به شما بدل می‌شود

شاید از آن روی

که شما

آفرینندگان یک سلسله‌اید

باید به دنیا بگویم

از شما، بانویی

که در کیف دستی‌تان

رهایی دختران فردا را داشتید

و در کوله پشتی‌تان

گلوله‌های دوشکایی  
که به سوی دیروز پرزنجیر شلیک شده است

باید به دنیا بگویم  
شما  
در دورانی  
به جهان مبارزه شتافتید  
که چریکها ششماهه می‌مردند

هنوز دنیا  
بخوبی آگاه نیست  
از زنانی که خود را متولد کرده‌اند  
بر روی تخت شکنجه  
و زیسته‌اند  
در میانه‌ی هراس ساواک  
و ترکش‌های نارنجک  
یا فرمانهای توپخانه در میدان جنگ  
و فرود موشک‌ها

چه میلادی بود  
میلاد شما  
شکوه اراده‌تان در زمانه‌ای متولد شد  
که من  
آموزگاری را

بزرگترین حرفه‌ی زنان می‌دانستم  
و از مادران ما بجز خدمت‌خانه و دعاهايشان  
انتظاری نمی‌رفت

چنان رخداد نوینی هستید  
که شاعر در توصیف شما  
به مورخ بدل می‌شود  
و مرثیه‌ی درگذشتگان  
می‌لادنامه‌ای.

هرگز نخواهم توانست  
این شعر را به پایان ببرم  
زیرا  
گستره‌ی وجود شما  
دریایی ست  
و از اینروست که  
این شعر را  
آغاز دیوانی نام نهادم.

۱۹ تیر ۱۴۰۲

## ترس از شهریور

ولی شهر از شهریور امسال می‌ترسد  
مصیبت آفرین، از مردم خوشحال می‌ترسد  
همان دزدی که ایران تو را دزدید و خورد و برد  
چو سگ از انتقام صاحب این مال می‌ترسد  
همانگونه که شب از تابش خورشید می‌ترسد،  
همانگونه که جهل از بحث و استدلال می‌ترسد،  
همان گونه که دیو از رستم و از زال می‌ترسد،  
کنون ضحاک شهر از گرز و از کویال می‌ترسد  
چهل سال است لرزیده است از هول قیام تو  
کنون چون دزد از فریاد و قیل و قال می‌ترسد  
بخوان ای فالگیر سرنوشت امسال فالش را  
که شیخ بدشگون از فالگیر و فال می‌ترسد  
اگرچه ماه شهریور شده کابوس شیخ شهر  
ولی او از تمام ماهها و روزهای سال می‌ترسد

۲۶ تیر ۱۴۰۲

## انتظار

برای یک هموطن محکوم به اعدام:  
وفایی ثانی

مگذار که این دار بگیرد ز تنم جان  
مگذار که آن حلقه بیفتد به گلویم  
دستی گرهی زد به طنابی  
تا راه ببندد به نفسهای وجودم  
ای دست رها  
حلقه به حلقوم من افتاد  
دستان تو آخر  
مشغول چه کاریست؟  
من منتظر دست تو باشم؟  
یا این شب و شبدار سحرگاه می آیند!  
من منتظر روز شمایم!

۱۰ مرداد ۱۴۰۲

## با شاعرانی که دوستشان دارم

نزار!  
تو پاره‌ای آتشی  
که روی آب  
بندر به بندر می‌رقصی  
جسارتی  
پوشیده در گلبرگهای صورتی عشق

لورکا!  
بالکنی پر از شمعدانی اسپانیایی  
با تصویرت:  
معصومیتی خونین  
از پنجره‌هایی سرشار گل  
کشورت را  
نمی‌دانم چرا ندیده دوست داشتم.

نرودا!

قنات غلغله زن!

همچنان

بر دشت ها می رقصی و می دوی  
و صخره ها را در آغوش میگیری

فروغ!

ای صدای آبی باران

از میان ابرهای خاکستری

ای طنین صمیمی مظلوم

از کوچه، از در، از پنجره

به من شهامت شعر گفتن می بخشی.

## یک یک شان

قضایه‌ی جلادان حاکم بر ایران در روزنامه نوشته بود  
یک یک شان باید محاکمه شوند.  
(منظورش ۱۰۴ تن از بالاترین مجاهدین بودند)

یک یکشان عاشقان راه خدایند  
یک یکشان اختران صدق و فدایند  
یک یکشان در قلوب ملت بیدار....  
یک یکشان دلبران عرصه‌ی صبرند  
یک یکشان سروران عرصه‌ی پیکار

لیک شما  
قاتلان ملت محروم  
لیک شما  
تیغ خیانت به پشت ملت مظلوم  
لیک شما  
بوی لجن در مشام راوی تاریخ  
آه... شما

قاتلان نسل رهایی  
آه... شما در نگاه خونی مردم  
خاطره‌ی دار



دور نباشد که می شوید گرفتار  
یک یکتان در حصار پنجه‌ی مردم  
یک یکتان در حسیض نفرت یک خلق  
پرت در اعماق دره‌ی نفرین  
خواهمتان دید  
خواهدتان دید جهان  
محو در اعماق خاطر تاریخ  
همچو یکی فاجعه‌ای گم

## از گریه تا خنده

ای ملت مظلوم  
زندگی من  
فرستی ست از گریه تا خنده‌ی شما  
آه که در فاصله‌ی این اشک و لبخند  
از چه دریاهاى رنج  
از چه کوه‌های اراده  
و چه رودهای تلاشی  
باید گذر کنم.

۱۰ مرداد ۱۴۰۲

## من مغزشویی شده‌ام

مغزم از پنج شش دهه پیش  
شسته شد!

خوب هست در یادم  
یک نفر یک کتاب داد به من  
گفت احساس شرم کن یک کم  
شرم احساس خاص آدمی است!

بعد دیگر نشد که بنشینم،  
بی حس دردها که می بینم  
بعد از آن، بی خیالی از من رفت  
مغز من دائما پیامم داد  
دفتری داد وهم مدادم داد  
گفت نشین تو بی عمل روزی  
شعر بنویس ضد بیعاری  
یا شعاری علیه بیشرفی

یا مقاله علیه مفتخوری  
یا که هر چیز ضد پفیوزی

سال دیگر خودم دویدم باز  
پی آن یار مغزشوی عزیز  
گفتمش مثل این که کم شستی؟  
مغز من را بکن تمیز تمیز  
واقعا مغزشستنات عالیست!  
آب و صابون به روی مغزم ریز  
هر چه گند پلید بودن هست  
هر چه احساس ننگ مزدوری ست  
هر چه ترس از شکنجه و شلاق  
تن سپردن به اختناق و چماق  
این زمان، سالهاست خوشحالم  
مغز من خانه‌ی کثافت نیست

سالها هست باز می شویم  
سربه سر مغز و هم وجودم را  
خوب هی کیسه می کشم به خودم  
به خودم صبح و شام می گویم  
عشق مردم بریز بر قلبت!  
حس پیکار توی رگهایت!  
که مبادا به جمع پفیوزان  
یک زمانی کشد کسی پایت!

خوب آموختم که تف بیندازم  
بر رخ هر کسی که خائن شد  
بر رخ هر کسی به پابوسی  
گشت مزدور شیخ منحوسی  
هر کسی از حیا دلش خالیست  
یا به دنبال پول ناپاک است  
یا که مزدور شاه و ساواک است  
هر که اهل دروغ و غوغا گشت  
هر که از جنس بی شرفها گشت

بعله! من مغز خویش را شستم  
زین سبب رو به هر که تهمت زد  
رک و بی پرده صاف می گویم:  
تو بگو از کدام سرویسی؟  
کاسه ی کیست آن که در دستت  
دائما خون و چرک می لیزی  
عالم و آدم و جهان دانند  
بوق ابلیس هست بی بی سی.

۳ شهریور ۱۴۰۲

## عشق و بسیار شگفتی‌هایش

برای مجاهد خلق جعفر سهیلیان  
که جانش را در کار و کوشش بسیار فدا کرد

عشق بسیار شگفتی‌ها داشت  
تو یکی بودی زان دنیاهاش  
پهنه‌هایی گم و ناپیدا داشت  
تو یکی از آن ناپیداهاش  
یکسره شعله و شیدایی بود  
تو یکی بودی زان شیداهاش  
هر دم از دست و دلت می‌جوشید  
کفی از تاب و تب دریاهاش  
جان بی‌تاب شهابی بودی  
در شب میهن بی‌فرداهاش  
می‌گذشتی ز دل حادثه‌ها  
فارغ از زندگی و سوداهاش  
گم نخواهد شد هر کس چون تو  
جان فدا کرد پی رؤیاهاش.

## زخم بلوچستان

در سالگرد هشتم مهر ۱۴۰۱  
روز کشتار بیش از صدتن از مردم بلوچستان  
توسط خامنه‌ای

من بلوچستانم  
سرزمین خوبانم  
بخشی از پیکره‌ی ایرانم  
زخم منم نمی آید! اینک.... چه کنم؟ که کند درمانم؟  
زخم من، دیربست گشوده‌ست دهان بر جانم  
دشمنانی دارم  
دشمنانی بی رحم، به شدت منفور  
به شقاوت مشهور  
سارقانی بدکار  
که حاکم شده اند  
و تجاوزها کردند  
بر خانه‌ی من، سفره‌ی من، ناموسم، ایمانم

و صدایم که رسیده ست به سرتاسر عالم  
که بگیرید از این جلادان، تاوانم،  
ننموده‌ست علاج، درد بی درمانم  
و ازین روست که چندی ست بپا خاسته ام  
از پی درمان این زخم کهن  
زخم من مشترک است با برادرهایم خواهرهایم  
خوزستان کردستان تهران کرمان تبریز.... و همه فرزندان این خانه ی  
خوب پدری.....

مادرم ایران، پیر شده ست. و تنش سرتاپا  
زخم خیانت خورده زخم جنایت خورده .... اعتمادش را دزدیدند  
دینش را آلودند.....

همه روزانش. پراز خاطره خون گشته، آبانش خردادش  
مردادش

من کنون عزم خودم را به همه میگویم  
من بپا خاسته ام. تا که درمان بکنم زخم عفن را با دستانم  
با عشقم با خشمم با هر چه که در امکانم  
درد من را دنیا نشنید؟! نشنود!  
کار دگر خواهم کرد.

آخر روی زخم کهنه‌ی من، پی در پی زخم نوی آمده است  
زخم خود را باید با همت خود چاره کنم، می دانم!  
این شقی پیشه‌ی ریشه‌ی حاکم بر ایرانم  
بی وطن مردیست، نه! دیوشیخی ست بدتر از قاطبه‌ی چنگیزان، بی  
وجدانی، بی حس دیوی با اوباشانش، جلادانش، شیادانش....  
من فقط می دانم



که علاجم در دست خودم می‌باشد. در همین دستانم!  
آه.... گفتم دستان؟!  
من که تاریخم از عهد قدیم، نشان دارد از  
تهمتن مرد وطنخواهی نامش رستم. رستم دستانم!  
و کنون دستانم، هر کدامش که شما فرض کنید. این دستانم یا آن  
دستانم.

کامروز هزاران شده اند. آماده‌ست.  
تا بر این ضحاک مار به دوش  
طوفانی از آتش بفشانم  
ای جهان! ای مادر! ای ایران!  
ای خواهرهایم! اصفهان! شیراز!  
اراک! تربت! زابل! چالوس...  
همه مان یکجا با هم برخیزیم!  
تا شفا یابد این زخم عفونی شده‌ی نکبت خیز  
تا که این جلاد شیاد خیمه‌زده  
بر سر ایران را،  
در گور خودش بنشانیم  
من، بلوچستانم!  
و ازین پس تا روز سقوط  
روی ازین سوگند نمی‌گردانم.

۸ مهر ۱۴۰۲

## نامه به آرمیتا

دختری که او را به بهانهٔ بدحجابی در مترو کشتند

از پا می‌اندازد مرا این حجم غم، این حجم غم  
این کوه درد این فوج داغ آوار گشته بر دلم  
هر روز می‌سوزم از این امواج تیغ و زخم و کین  
هر روز می‌سازم به این اخبار بی حد ستم  
یک روز نیکا کشته شد داغش هنوزم بر دل است  
ای آرمیتا جان چسان؟ داغ تو را تاب آورم؟  
این سینه‌ام را خنجری باید که بشکافد ز هم  
تا بیند این گلزخم‌ها بشگفته بر سطح دلم  
تازه‌ست داغ آن کیان، آن عاشق رنگین کمان  
اما ز خونش سرخ شد، قوس و قزح چون بنگرم  
ای آرمیتا جان بگو! با آن همه جاوید نام  
طاقت نیارد تا نویسد شرحتان را این قلم  
با هستی و اسرای من بر گو به سارینای من  
از من سلامی ده! بگو! بر جمله‌تان من عاشقم

با قلبتان با خونتان با پیکر گلگونتان  
هر روز می‌بندم هزاران بار پیمان و قسم  
من نه! تمام مردمان، هر روز می‌گویند عیان  
آن که شما را کشته است من می‌کشم! من می‌کشم!  
ای آرمیتا جان بدان! ظلمت نمی‌پاید بسی  
یک روز می‌آید سحر یک شب می‌آید صبحدم  
یک روز می‌آید کسی در دست او صد دسته گل  
آن روز من با هر گلی نام شما را می‌برم.

۶ آبان ۱۴۰۲

## بوی قلب شما

برای یدالله یزدی و بهمن کامیاب و سایرین  
که در پرستاری برادرمان محسن حمزه  
فدای بسیار دارند

کجاست باغ گلی و کجاست آن بستان  
که گل بچینم و سازم نثارتان یاران!  
شما که وصف نثار شما چنان ابری ست  
که بی دریغ بیارد به دشت و گلزاران  
شنیده ام گل سنبل به عطر و بو شهره ست  
ولیک قلب شما دارد عطر بهتر از آن  
فدا کنید و نبیند کسی فدای شما  
وفا کنید و نه نامی بر آن بود نه نشان  
چه بی دریغ فدا می کنید و می گذرید  
چنان که می گذرند عارفان، ز هر دو جهان  
حدیث عاشقی عاشقان بسی ثبت است  
ولی حدیث شمایان نهفته است و نهان  
ندانم این چه حماسه ست خامش و مکتوم

به چشم من که چوکوهی ست داغ و شعله کشان  
سر خضوغ فرود آورد به پیش شما  
هر آن که شیفته شد بر فدا و بر قربان

۱۲ آبان ۱۴۰۲

## از جهنم‌ها گذر کردم

از جهنم‌ها گذر کردم، کجایی ای بهشت؟!  
اهرمن بسیار دیدم، کو خدایی ای بهشت؟  
می رسد از بام دنیا نعره‌ی اهریمنان  
محو گشته هر ندای آشنایی ای بهشت  
صحنه‌های پیش چشمم زخم و درد و مرگ و گور  
من چه بنویسم ازینسان صحنه‌هایی؟ ای بهشت  
روی دوش آتش افروز جهان پر ز خون  
از ریا و مکر می‌بینم عیابی ای بهشت  
معرکه گردان این دوزخ شده شیخی پلید  
شیخکی، دجالکی، واپسگرایی، ای بهشت  
شاد می‌گردد ز ویرانی شهری زیر بمب  
جشن می‌گیرد که برپا شد عزایی ای بهشت  
شعر گفتن کار سختی شد در این دوران درد  
جای هر مصرع نوشتم هایهایی ای بهشت

۴ آذر ۱۴۰۲

## شعر من

شعر من چاووشی ست  
طبیل دردی آویخته بر خود  
مثل دیوانه‌ی ناآرامی  
دائما می‌گوید:  
های.... مردم! های... دلها... سرها... جانها!  
بیدار شوید! سحری گم شده‌است!  
آتشی... افسرده  
عشق تنها مانده‌ست ... کجایید؟ و چرا،  
دل خود را درسینه‌ی خود خوابانید؟  
نفسم را طوفان خواهم کرد  
اشک خود را باران  
تا شما را به در آرم از لانه‌ی خویش  
بدوانم دنبال سحر  
زیرا  
شب، مرا می‌گریاند دائم  
شب  
شب بد! شب ظالم! شب حاکم....

۱۰ آذر ۱۴۰۲

## دستان شما

در سالگرد ادارهٔ مسجد فرهنگ و هنر  
توسط برادران عزیزمان:  
عبدالله قیطانی، محمد حسینی، عباس شیدایی

در چنین روزی بود  
که کسی دعوتمان کرد  
که سر سفره‌ی ایمان بنشینیم  
بخوریم از نان پر از معناها  
در چنین روزی بود  
که سه یار زیبای ما  
ما را دعوت کردند  
به تماشای شبیه خودمان  
در آینه‌ی شهر خدا  
و من امروز به آنان میگویم  
ما به دستان شما محتاجیم.



## انسان قرن بیست و یکم

انسان قرن بیست و یکم  
روی مدار پنجاه درجه‌ی شرقی  
جهنمی برپا می‌کند  
آه...

جانهای بر باد رفته!  
که در کانتینرها  
بر لبه‌ی بیلهای مکانیکی  
به سوی گودال‌ها می‌روید!  
به خدا بگویید!

انسان قرن بیست و یکم  
منتظر جهنم،  
و شیطانی که آتش برافروزد  
نمی‌ماند

انسان قرن بیست و یکم  
روی مدار پنجاه درجه‌ی شرقی  
و پولاریزاسیون فریب و نفرت  
دستهای شیطان را

از پشت بسته است.  
وای.... جانهای بر باد رفته  
وای... دل‌های آتش گرفته  
وای... فرشتگان زمین!

۵ دی ۱۴۰۲

## سر مار

تا چشم جهان بسته بماند به سر مار  
هر خانه و دیوار پیایی شود آوار  
با نیش پر از زهر به هر سوی برد تیغ  
پرخون تن خاور کند از تیغهی غدار  
ای چشم جهان! بسته ممان! روی مگردان!  
ماری ست درین خطه پر از زهر و پر آزار  
آزرده‌ام از سوزش این زخم که چون خار  
در چشم و دل و جان و جگر می‌خلد ای یار  
دردم نه از آمال خود است و غم خویشم  
دردیست کز آن، نیم جهان گشته گرفتار  
از خطهی ایران من این زادگه مهر  
سر کرده برون اهرمن از سینه‌ی یک غار  
هر روز شیی نو بتند از دل مشرق  
هر شب تبی از نو بدمد در تن بیمار  
ماریست که خفته بنموده رخس از مکر  
با شعبده پوشد ز جهان پوزه‌ی خونخوار  
هر روز برد نیش به سویی و به کویی  
هر روز به صد حيله کند کار خود انکار

از عمق روان هر دم گویم با خویش  
پتگی شوم از خشم و بکوبم سر گفتار  
ای دست توانا سر این مار هدف گیر  
با خیزش و با غرش و با آتش رگبار

۱۵ دی ۱۴۰۲

## گوهر

به قهرمان مجاهد خلق محسن معصومی  
که عزم و ایمانش در نبرد سرنگونی و شادی آزادی  
زنده خواهد شد

رفتنت را گرچه در ظاهر پذیرفتیم ما  
گرچه از این رفتنت در خود برآشفتم  
لیک هم تو، هم دل ما، هم خدا داند که ما  
پیش خود از بودنت چیز دگر گفتیم ما  
پیش خود عهدی به عزم خویش افزودیم ما  
بذری از عشق وفا در سینه بنهفتیم ما  
صیقلی بر تیغهی شمشیر عهد خود زدیم  
باز هم از خود غبار خویش خود رفتیم ما  
سالها این رسم ما بوده ست و هر محسن که رفت  
در فخری را درون بحر دل سفتیم ما  
نام پرواز چنین جانهای عاشق مرگ نیست  
خود نمی بینی چسان با مرگ خود جفتیم ما؟  
گوهری بودی ز عشق و عهد نادر در جهان  
وه که با تو صاحبان گنج هنگفتیم ما

مجلس یاد تو پر شد از غرور و فخر و عزم  
گرچه از این رفتنت در خود بر آشفتم ما

۱۰ بهمن ۱۴۰۲

## دست در خون عاشقان

شیخک دین فروش فتواداد  
انتخابات واجب دینی است  
آخرین حربه‌ی فریب است این  
آخرین گام توطئه‌چینی است  
نفرت مردم از نظام شیخ  
از در و دار شهر بالا رفت  
نفرت از این نظام غارتگر  
تا همه گوشه‌های دنیا رفت  
دست در خون مردمان کرده  
هر که رأیی به شیخ قاتل داد  
دست در خون عاشقان نکنید  
رأی ما چیست؟ مرگ بر بیداد

۱۴ بهمن ۱۴۰۲

## بگو به من!

من آمدم که بپرسم جهان چرا سرد است؟  
بین! وجود جهان را که غرقه در درد است  
درین جهان که بسی عشق هست! چرا،  
بشر به سینۀ پر کینه روی آورده‌ست  
ندا بده به هزاران زبان مهرآمیز  
که این جهان پر دل‌های خوب همدرد است  
چه خوب می‌شد اگر عشق و مهر رهبر بود  
بر این جهان که در آن بغض، دست آورد است  
جهان و اینهمه مردان و پاکباز زنان  
چرا چنین به کف بیشمار نامرد است  
مگر نه این که دل عاشقی که صادق بود  
به خیل سنگدل کینه‌جو هم‌اورد است؟

۱۸ بهمن ۱۴۰۲



## نظرت چیست؟

نظرت چیست؟ زنان حاکم ایران باشند!  
مدتی جایگزین همه مردان باشند  
به خدا طرح قشنگی ست کمی فکر بکن!  
که زنان در وطن صاحب سکان باشند  
جای هر شیخک خونخوار و قساوت پیشه  
آرمیتا و نکیسا و فروزان باشند  
قرنها حکم و سیاست به ید مردان بود  
حال یک قرن زنان حاکم مردان باشند  
قرنها ناصر و نادر به وطن حاکم شد  
حال، نسیرین و نداء، آذر و پوران باشند  
این همه قاضی خونریز کناری بروند  
صدر قضات محاکم همه نسوان باشند  
بر سر بادیه‌ای خشک که بر جا مانده  
ابرها قاصد خوش‌یمن بهاران باشند  
از پس بی سروسامانی‌های دورانها  
به گمانم که زنان آن سر و سامان باشند  
قصدم این نیست که بین زن و مرد فرقی هست  
هر که حاکم شده، باشد! همه انسان باشند

۲۲ بهمن ۱۴۰۲

## حس تصمیم

برای همه‌ی مجاهدین که همیشه سعی می‌کنند  
بدی‌هایشان را از خود دور کنند

پشت دیوار آفتاب دلم سر کشیدم به سایه‌های خودم  
دره‌یی بود پر ز تاریکی وای.... کی غرق این ظلام شدم  
هر چه دائم بدم می‌آمد از آن همه شان زشت و فریه و مغرور  
مثل شاهان مستبد بی رحم مثل آخوند انگل منفور  
سرشان توی فکر خودخواهی پی خود را مدام پروردن  
همه‌شان بی نقاب می‌گشتند در حیاط - خلوت دل خود من  
آن فضا آن بوی بندگی می‌داد بوی نا، بوی ماندگی می‌داد  
بوی سوسک، بوی دور خود گشتن بوی گند وزارت ارشاد  
بوی بیگانه با محبت و درد بوی چشمی که اشک را شناخت  
بوی دستی که اهل عشق نبود کاخ کینه به دیگران می‌ساخت  
بدم آمد چقدر از خویشم خود من بود، بی نقاب فریب  
لحظه‌یی مثل یک قیامت بود لحظه‌ی لمس و درک حس عجیب  
پلک بستم به سایه‌های دلم ولی آن صحنه پیش چشم بود  
به خودم گفتم: این مجازات! تازه اینقدر باز هم کم بود

برو با فکر دیگری در سر چشم واکن که هست دنیایی  
تو کجایی؟ چقدر با خودتی!! بین جمعی، ولی نه! تنهایی  
پی یک تیشه گشتم آن لحظه تا بگویم به پایه دیوار  
این همان لحظه شماتت بود بین من با دلم بدون حصار  
حس آدم شدن درونم کاشت لحظه سرکشی به قلب خودم  
آه اکنون به فکر این جنگم فکر لشگر کشی به قلب خودم.

۶ اسفند ۱۴۰۲

## اگر نیکا مسلسل داشت...

اگر نیکا مسلسل داشت من شعری نمی گفتم  
اگر نیکا مسلسل داشت من آسوده می خفتم  
نمی جوشید از قلبم هزاران لعنت و نفرین  
نمی آشفتم از دردی که صدها بار آشفتم  
شنیدی ماجرایش را؟ به چنگ گرگ‌ها آن سان  
به ناخن چنگ می زد دخترم نیکا به جلادان  
نخواهیدم دهم شرحی دوباره تا بسوزم باز  
نخواهیدم که گر گیرد دوباره آتشم در جان  
ازین قصه چنان در خویش می سوزم که ناگهان  
دل‌م بر سینه می کوبد ازین بدمست خونخواران  
غم نیکا و نیکاها غم یک تن نبود ای دوست  
غم هشتاد میلیون است در چنگال دجالان  
بسوز ای دل! بسوز ای جان! بسوز ای خلق زین غمها  
که در این کوره شمشیری برون آید ز آهن‌ها  
گذارد در کف هر دخت و پور ملت مظلوم  
مسلسل‌ها مسلسل‌ها مسلسل‌ها مسلسل‌ها

۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۳

## چندشنبه‌های من!

سه‌شنبه‌های نه به اعدام!

من چندشنبه گریه کنم برای هموطنانم؟

یکشنبه‌های تجمع بازنشستگان!

من چندشنبه از شرم موهای سفید، آب شوم؟

همه‌شنبه‌های کتک زدن زنان در خیابانها!

من چندشنبه آتش بگیرم از خشم؟

و شما!

جمعه‌های خونین!

آخ ... جمعه‌های خونین!

مطمئن باشید!

من برای تمام روزهای هفته

سلاحی پیدا خواهم کرد.

۲۵ اردیبهشت ۱۴۰۳

به تو فکر می کنم!

نیکا!

به تو که فکر می کنم

رعدا می غرند

و ابرها تگرگ لعنت می بارند

دستان بسته‌ات را تصور می کنم

و جهان دوزخی می شود

یک رمان برایت خواهم نوشت

پرازهایهای گریه‌ها

تنها تصور مظلومیت

کافیست

که هزاران بار

در راه عدل

جان دهم.

با یاد تو دستان شعرم

ساقهٔ پتکی را  
در دستان آهنگران سرزمینت می گذارند  
نیکا!

صدا کردم تمام شاعران را  
که بنشینند و از این غم بگریند  
صدا کردم تمام عاشقان را  
که در هیهای این آتش بسوزند  
صدا کردم تمام آسمان را  
که گوید ابرها لعنت بیارند.

## سجده بر ابر

به آخوند ابراهیم رئیسی

ای طنابت به گردن ایران مرگت اینک نموده شاد جهان  
خواهد ایران بخندد از مرگت خنده‌ای از پس هزار فغان  
نام تو یادمان می‌اندازد مرگ دهها هزار تازه جوان  
لرزش پیکر هزاران تن بر سر دارهای هر میدان  
ای که بردی به سوی تیرک دار هر سحرگه ز خلق، فرزندان  
باد کشتت! به دست ابری خوش تکه تکه شدی به ناگاهان  
سجده کردم به پیش ابر و مه که تو را ریز ریز کرد آن سان  
کوه دیوار شد به راه تو تا بکوبد سرت به صخره چنان  
امر حق بود و تکه تکه شدی از پس ظلم و جور بر خلقان  
مرده‌ای این زمان و لبخند است بر لب مادران و هم پدران  
دانم آنجا خدا به دوزخ خویش بارها سوزدت در آتشدان



## بعد از انقلاب

سر هر کوچه  
باید  
یک مغازه‌ی گل  
بر پا داریم  
کوچه‌ها خیلی بوی شقاوت دارد.

لااقل تا صد سال  
هیچ کس  
حق ندارد که بمیرد  
چون به اندازه‌ی کافی از ما کشتند.  
از میان کلمات  
باید تنها وصل و سلام  
رایج گردد  
پس، خداحافظی و دوری ممنوع  
از سفر  
یا ز جدایی  
در این مدت

کم نبوده‌ست

شهرها تا صبح  
باید روشن باشند

ابتدا

زخم مجروهان را

مرهم ننهید!

اعتماد است

که مجروح شده‌ست

بیشتر از هر چیز

از حریم انسان

پاسداری بشود

کم به او توهین نشده‌ست.

واژه‌ها را، زیر باران

جملگی باید شست

بی‌استثنا!

-در مزارع چه بکاریم؟

-کار و آگاهی و گل

-بر مزار شهدا اشک بریزیم؟

-تنها با یک شرط!

اشکها تان باید  
روی گلبرگ لبخند شما بنشیند  
شهدا  
تنها بهر لیخند شما  
جان دادند.

از شعرهای ۱۳۶۶

## گریه از اخبار

ساعت به ساعت گریه‌ام می‌گیرد از اخبار  
دنيا به روی قلب زارم می‌شود آوار  
وقتی گزارشها همه فریاد خونین‌اند  
وقتی که آمار از پی هم می‌رسد از دار  
شعرم لگدها می‌خورد در زیر پای شرم  
روحم شکنجه می‌شود از اینهمه کشتار  
من از تماشای تجمع‌های مظلومان  
من از شنیدن، از تماشا می‌شوم بیزار  
از غمگساری‌های دنیا در عزای خوگ  
نه! خوگ برتر هست از آن موجود! آن خونخوار  
امروز دیدی؟ مجلسی در قلب دنیا بود!!  
در سالتی خالی شده از حس و شرم و عار  
تقدیر می‌کردند از چنگیز، از تاتار  
تجلیل می‌کردند از خرچنگ، از کفتار  
در یاد من صدها سحر آمد پر از شلیک  
در یاد من صدها سپیده، سرخ از رگبار

این بدترین توهین به انسان بود در تاریخ!  
این بدترین، نکبت‌ترین، رفتار چندش‌بار  
دیگر از این گلگون‌نویسی خسته شد قلبم  
دیگر بس است! از شعر گفتن هم شدم بیزار

۱۰ خرداد ۱۴۰۳

